

پرواز

آرزو اسطوری

دل‌های منتظرشان دست‌های نیاز را به‌سوی
آسمان چشمان آن سپیده‌روی دراز کرده
بودند. آن پروبال گشودگانی که لحظه‌ای به
قفس ماندن در زمین نگاه نمی‌کردند و در
هوای معشوق خود دیوانه‌وار پرواز می‌کردند؛
پروازی برفراز چشمه زلال و جاری محبت یار.
با آن سربندهای خونین یا
مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه با آن ذکرهای زیر لب
یا فاطمه با آن دل‌های مملو از امید دیدار...
به انتظار دیدار آن آشنای غریب در آن سکوت
سنگین دل شب برای غربت یار می‌گریستند و
اشک‌هایی از جنس نیاز را از آسمان دلشان
جاری می‌ساختند و چون طفلی با صدایی بلند
اما پر از سکوت فریاد می‌زدند:

آقا بیا...

پرستوهایی که پرهایشان خاکی بود، نگاهشان
آفتابی و دلشان بی‌قرار، بی‌قرار ماندن، بی‌تاب
مردن!

زمان کوچ آن پرستوهای بی‌تاب آغاز شد.
لحظه‌ای که سربندهای یا فاطمه را به یاد
مادران چشم براهشان می‌بستند و مادر مهدی
زهره را صدا می‌زدند و پرواز آغاز می‌کردند.
پرواز به سوی معشوق ساعت‌ها را به تندی
می‌گذراند و پرستوها در پس یکدیگر
بی‌پروبال اوج می‌گرفتند.

پرواز تا آسمان هفتم تا نزدیکی‌های یار...

پرواز تا...

به یاد شهیدان راه کربلا

شهیدان شلمچه، طلاییه، هویزه و...

خوشا به حال آن دلدادگان که معشوق را
عاشق خود ساختند.

خوشا به حال...

دوست خوب من

حبیبه محمدی

قلبت را به من بده، چراکه قلب تو همه‌چیز
من است؛ هرآنچه را که ندارم. روح مرا تسخیر
خواهی کرد. آن‌گاه با پاهای تو گام برمی‌دارم؛
با دست‌های مهربانی را لمس می‌کنم و با
چشم‌هایت خوبی را نظاره‌گرم.

با فکر و اندیشه پاک و ایثارگرم می‌اندیشم
که هستم؛ مانند تو، مانند همه. با زره آهنین
شکستنی‌ات در مقابل کمبودها و ناتوانی‌هایم،
مانند ابر می‌ایستم و طلوع آفتاب را بر
شانه‌هایم حس می‌کنم و زندگی را معنا
می‌بخشم؛ اگر تو بخواهی.

هرگز نخواستم به من ترحم کنی. حتی با
تصور این کلمه از جاری غیرقابل وصف
وجودم را پر می‌کنی. زمانی که قلب تو برای
عشق به من به تپش درآید، آشناتر از هر کس
با من خواهی بود. آن‌گاه از نگاهت رنگ ترحم
محو و نقش زیبایی دوستی نمایان می‌شود و
من با اعتماد به دوستی خالصانه‌ات اعتماد به
نفس خود را می‌یابم. با وجود نقصی که در
ظاهر دارم، صادقانه استعدادها و توانایی‌های
باطنی‌ام را تحسین خواهی کرد و با احترام به
شخصیت واقعی و حقیقی‌ام غروری دوباره به
من می‌بخشی. با مشاوره و کاربرد به‌جا از
اندیشه‌های بارورم، بودن را باورم خواهی
ساخت و مرا که تا به حال از ضربان قلبم و
طنین نفس‌هایم نگران بودم، شادمانه به
زندگی بازخواهی گرداند. آری، من برای بودن،
زیستن و دلخوشی‌ام به دوستی چون تو
محتاجم. دیرزمانی است که با این افکار
تائیه‌های دردناک زندگی‌ام را ورق می‌زنم.

آرزوی من و آرزوی تو

الهام برزگرزاده

گوشم به حرف مردم و چشمم به روی تو
مردم به سوی من نگران، من به سوی تو
تنها نه روی خوب تو ما را فریفته است
ای خوب‌تر ز روی نکوی تو، خوی تو
عمرم به سر رسید و کسی محرمم نشد
کز کوی من خبر برساند به کوی تو
حقا که غیر تو نبود آرزوی من
باشد که غیر من نبود آرزوی تو
تا کس ندانم که تو همواره با منی
هر جا روم بهانه کنم جست‌وجوی تو
آشفته‌تر ز عشق تو «سرمد» که می‌کند
گاهی سخن ز روی تو، گاهی ز موی تو